

علی باقرزاده (بقا)

حاضر جوابیهای ادبی و طنز در شعر پارسی و بیان نمونه‌هایی از آن

والا ترین میراث و اندوخته‌ای که از نیاکان با افتخار ما بجای مانده است
گنجینه نفیس شعر و ادب ماست. کمتر کشوری است که از این حیث باندازه
کشور عزیز ما ایران غنی باشد و بتواند با گذشته پرافتخار ما برابری
نماید.

زبان شیرین فارسی از ذوق و کمال تشبیهات و معانی بکر حاضر جوابیها
و بدیهه سرائیهای طنز و لطائف بی نظیر سرشار است. در این دریای بیکران
گنجینه‌هایی از حکمت، عشق، عبرت، ذوق و هنر نهفته است که جویندگان و
غواصان سخن را همواره دامن انباشته.

هر گوهر مراد که در بحر خوش دلی

پرورده‌اند جمله در این بحر حاصل است

همچون جمال مشعله افروز دیده‌هاست

همچون وصال خرمی اندوز هر دل‌است

نیروی شعر و حاضر جوانی

در تاریخ شعر و ادب زبان پازسی بسیار میبینیم که سخن بموقع و حاضر جوانی شاعری سر نوشت کشور یا قومی را تغییر داده از خونریزیها و غارتها و بیشمار جلوگیری کرده و تیرگیها را بروشنی بدل ساخته است .

در تذکره هائی نظیر چهار مقاله نظامی عروضی، تذکره الشعراى دولت‌شاه سمرقندی و لباب‌الالباب عوفی و هفت اقلیم صدها سرگذشت میبینیم که شاعری با سرودن شعری مناسب هستی خود را از خطر نیستی رهانیده چهره دژم ارباب قدرت را نسبت به خویش و مردم دیار خویش مهربان ساخته است . آیا جز شعر رودکی شاعر عصر سامانی کدام نیرو میتواندست امیری را بسا لشکری بیشمار پس از چهار سال رحل اقامت افکندن در مرغزار باد غیس چنان به حرکت آورد که به گفته نظامی موزه تا دوفر سنگ از پی او بردند . یا هنگامیکه سلطان محمود در حالت مستی حکم فرمود ایازموی خود را کوتاه سازد و پس از هوشیاری از دستور خود سخت پشیمان و غضبناک شده کسی را زهره نبود که نزدیک رفته سبب پرسد جز این رباعی ارتجاعی عنصری چه نیروئى قادر بود خشم سلطان را فرونشاندند دامن شاعر را از سیم وزرانباشته سازد: کی عیب سر زلف بت از کاستن است . نه جای به نم نشستن و خامتن است وقت طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سر و ز پیمیراستن است در تواریخ شعری خوانده‌ایم که چگونه دورباعی ارتجاعی پسر برهانی شاعر را به مقام و لقب در دربار ملک‌شاه رسانید آنجا که هنگام رویت هلال در خدمت سلطان برود:

ایماد چو ایروان یاری گوئی یانی چو کمان شهریاری گوئی

نملی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر گوشواری گوئی

و ملک‌شاه چون اسبی به او بخشیدار تجالا رباعی دیگری در سپاس وی

گفته لقب معزالدین را که به خود سلطان اختصاص داشت دریافت نمود .

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بر زبر ماه کشید
 چون آب یکی ترانه از من بشنید چون بادیکی مرکب خاصم بکشید
 در تذکره دولت‌شاه خوانده‌ایم چگونه هنگامی که چهارپایان لشکر مسعود
 بن ملک‌شاه در مزارع اهالی ری خرابی وارد کرده بودند این قطعه ابوالمفاخر
 رازی موجب آسودگی مردم از تعرض لشکریان گردید.

ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک

بر تر ز طاق طارم کیوان نشسته است

لطفت به آستین کرم پاک میکند

گردی که بر صحیفه دوران نشسته است

بر تخت ری تو حاکم و از حکم نافذت

در ملک چین به مرتبه خاقان نشسته است

شاهای سپاه تو که چو مورند و چون ملخ

بر گرد دخیل ودانه دهقان نشسته است

باران عدل بار که این قوم سالهاست

تا بر امید وعده باران نشسته است

یا روزی که امیر تیمور آن قدر تمند بیبک به شیراز آمد و حافظ را احضار
 کرده باو گفت: من جهانی را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را آباد سازم و توبه
 کدام جرأت این دو شهر برگزیده و آباد کرده مرا بخال هندوی ترک شیرازی
 خود میبخشی؟

چه نیرو میتوانست شمله خشم تیمور را فرو نشاندن جان شاعر را

نجات دهد؟

جز اینکه بگوید از همین بخشندگی‌هاست که باین روز افتاده‌ام.

و با بیانی چنین کوتاه از غضب وی در امان ماند. آیا در این جمله چه

نیروئی نهفته بود که آن سفاک سمرقندی رامرید سخنور شیراز ساخت این نیرو
که گاه از قدرت صدها لشکر مجهز فرونی دارد نیروی سخن میباشد .

ناصر خسرو شاعر بزرگ قرن پنجم هجری چه نیکو فرموده است:
چه چیز بهتر و نیکوتر است در دنیی

سپاه نی ملکی نی ضیاع نی رمه نی
سخن شریفتر و بهتر است نزد حکیم

ز هر چه هست در این روزگار بی معنی
بدین سخن شده ای تو رئیس جانوران

بدین فتادند ایشان به زیر بیع و شری
گهی سخن خشک و زهر و خنجر است و سنان

گهی سخن شکر و قند و مرجم است و طلی (۳)
زبان به کام در اقمیست مرد دانا را

حذرت کردن باید همی از آن افعی
به اسب و جامه نیکو چرا شدی مشنول

سخن نیکو باید نه طیلسان وردی (۴)

حاضر جوابیهای ادبی

برخی گویندگان نامدار پارسی از زبان قهرمان داستان یا شخصی ثالث
هنر حاضر جوابی را در شعر خویش به نحو شایسته‌ای نمودار ساخته‌اند و
عده ای خود حاضر جواب بوده در محاورات خویش از آن استفاده
میکرده اند .

بانقل‌های ایاتی از فردوسی شاعر بزرگ طوس و حماسه سرای نامدار
ایران در داستان اشکبوس که حاضر جوابی رستم را بکمال رسانیده است به

معرفی آثار منظوم گروه اول میپردازیم.

تهمتن بر آشفت و باطوس گفت
 تو قلب سپه را به آئین بداد
 کمان را به بازو بره بر فکند
 خروشید کای مرد جنگ آزمای
 کشانی بخندید و خیره بماند
 بدو گفت خندان که نام تو چیست؟
 تهمتن چنین داد پاسخ که نام
 مرا مام من نام مرگ تو کرد
 کشانی بدو گفت بی بارگی
 تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
 پیاده ندیدی که جنگ آورد
 پیاده مرا زان فرستاده طوس
 چو نازش به اسب گرانمایه دید
 یکی تیر زد بر بر اسب اوی
 بخندید رستم به آواز گفت
 سزد گر بگیری سرش در کنار
 در دو بیت اخیر فردوسی از حاضر جوابی بطنز گرائیده وجه نیکو از عهده
 بر آمده است .

عنصری شاعر عصر غزنوی معشوقه خود را بحاضر جوابی چنین معرفی

میکند :

هر سئوالی کز آن لب سیراب
 دوش کردم همه بداد جواب
 گفتمش جز شبت نشاید دید
 گفت پیدا به شب بود مهتاب

گفتم آتش به چهره ات که فروخت
گفتم از جانب تو تا بم روی
گفتم اندر عذاب عشق تو ام
گفتم عاشق نکو بود به عذاب
فرخی سیستانی از زبان معشوقه حاضر جواب چنین فرماید:

خواستم از لعل اودو بوسه و گفتم
گفت یکی بس بود اگر دوستانی
عمر دوبار است بوسه من و هرگز
نظامی گنجوی هنگام مناظره فرهاد با خسرو، هنر حاضر جوابی وی را بدینگونه نشان میدهد:

نخستین بار گفتش از کجائی
بگفت آنجا به صنعت درجه کوشند
بگفتا جان فروشی در ادب نیست
بگفت از دل شدی عاشق بدینسان
بگفتا عشق شیرین بر تو چو نست
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک
بگفتا گر کند چشم ترا ریش
بگفتا گر به سر یا پیش خشنود
بگفتا دوستیش از طبع بگذار
بگفت از عشق کارت سخت زار است
بگفتا جان مده بس دل که بااوست
بگفت از من کنم در روی نگاهی
چو عاجز گشت خسرو در جوابش
بیاران گفت از خاکی و آبی
بگفت از دار ملک آشنائی
بگفت انده خرد و جان فروشد
بگفت از عشقبازان این عجب نیست
بگفت از دل تو میگوئی من ازجان
بگفت از جان شیرینم فزون است
بگفت آنکه که باشم خفته در خاک
بگفت آن چشم دیگر آرمش پیش
بگفت از گردن این وام افکنم زود
بگفت از دوستان ناید چنین کار
بگفت از عاشقی خوشتر چکار است
بگفتا دشمنند این هر دو بی دوست
بگفت آفاق را سوزم به آهی
نیامد پیش پرسیدن صوابش
ندیدم کس بدین حاضر جوابی

و در جای دیگر چنین فرموده است:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوایش گفت پسر نغز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار

و مولانا در این دو بیت که کوتاهترین حکایت منظومش خوانده اند با-

ظرافت خاصی حاضر جوابی و طنز را توأم ساخته است :

آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می آیی ای فرخنده پسی

گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیدا است از زانوی تو

و در جای دیگر چنین فرماید:

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی کز تو شد مجنون پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی

حافظ را نیز در این هنر جلوه‌هایی است.

صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت

نازکم کن که در این باغ بسی چون توشکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن تلخ به معشوق نکفت

دسته دوم را با حکایتی از گلستان که قدرت خلاقه سعدی گوینده نامدار

شیراز را در حاضر جوابیها و طنز میرساند آغاز میکنیم :

سالی که محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه باختا برای مصلحتی صلح اختیار

کرد به جامع کاشغر درآمد پسر دیدم نحوی به غایت اعتدال و نهایت حسن

و جمال مقاله نحو مختصری در دست داشت و میخواند ضرب زیداً عمر و آگفتم

ای پسر خوارزم وختا خطا کردند وزید و عمر و راهمچنان خصومت باقیست ؟

بخندید و مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه داری ؟
گفتم :

طبع تو را تا هوس نحو کرد صورت صبر از دل ما محو کرد
ای دل عشاق به دام تو سید مایه تو مشغول و تو با عمر وزید
ناخوش آوازی بیانك بلند قرآن همی خواند صاحبدلی بسراو بگذشت گفت
ترا مشاھرہ چندست ؟ گفت هیچ . گفت پس این زحمت خود چندین چرا
دهی ؟ گفت از بهره خدا میخوانم . گفت از بهره خدا مخوان
گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی
شاه نعمت الله ولی با سلوب مغربی در غزلی گفته است :

گوهر بحر بیکران مائیم گاه موجیم و گاه دریائیم
ما بدین آمدیم در دنیا که خدا را به خلق بنمائیم
ابواسحق اطعمه این شمر داشتید و به شیوه خودش چنین پاسخ گفت :
رشته لاک معرفت مائیم گه خمیریم و گاه بنمائیم
ما از آن آمدیم در مطبخ که به ماهیچه قلبه بنمائیم
روزی شاه نعمت الله ابواسحق را دیده گفت: رشته لاک معرفت شماست ؟
شیخ در پاسخ گفت چون نمی توانیم از الله بگوییم از نعمت الله گفتیم و اهل
دانش دانند تا چه حد ذوق در این جمله نهفته است .

گویند مولانا سعدالدین جوهری به دیدن شیخ صفی الدین رفت چون در
بزد شیخ انجیری چند که در پیش نهاد بود در زیر دستار پنهان نموده در بکشاد
و جوهری از شکاف در دید چون بنشست شیخ پرسید که تو چه کسی ؟ گفت
مردی حافظ قرآنم گفت پنج آیتی بخوان آواز بر کشیده چنین خواند: والذین
وطور سنین وهذا البلد الامین. شیخ پرسیدتین کجارت ؟ گفت در زیر دستار شیخ است !
در زمان شاهرخ میرزا امیرزاده ملك محمد بسیار زیبا بود و در کبر سن
تغییر فاحش در صورت وی پدید آمده بود نوبتی قاضی خرچرده ملاقات جامی رفته

بود و امیرزاده مذکور به آن هیئت که گفته شد در آن مجلس نشسته قاضی از جامی پرسید این عزیز چه کس است؟ جامی گفت این کسیست که وقتی از بی التفاتش ایشان به تنگ بودم و این زمان از التفاتش .

گویند شمشیر سازی چند قطعه از کارهای دستی خود را به یکی از شاهزادگان تیموری نشان میداد در میان آنها خنجری بود بسیار ظریف که همگان آنرا ستودند از جمله شاعری متخلص به نازکی از دقت و زیبایی آن خنجر تمجید نموده گفت الحق بسیار ظریف که همگان آنرا ستودند از جمله شاعری متخلص به نازکی از دقت و زیبایی آن خنجر تمجید نموده گفت الحق بسیار ظریف است تا در دیده جامی چه نماید ! جامی بدون تأمل گفت در عین نازکیست !

میدان سخن در این زمینه بقدری وسیع است که با يك مقاله نمیتوان حق مطلب را ادا نمود .

خوانندگان محترم میتوانند برای آگاهی به صدها حکایت از این قبیل به کتاب لطائف الطوائف اثر مولانا فخرالدین علی صفی یا لطیفها و حاضر جویبهای ادبی تألیف این بنده و دهها کتاب دیگر که در این زمینه نوشته شده است مراجعه کنند .

طنز در شعر پارسی

طنز هرگز از هنر شعر جدا نبوده و شاعر هر چه در کار خود پخته‌تر میشود باریک بینی و نکته سنجی بیشتری پیدا میکند . به همین دلیل مادر آثار شعرای موفق زبان فارسی رگه‌هایی از طنز مشاهده میکنیم . جدی‌ترین آثار اگر از طبع صاحب ذوق و روح لطیفی ساخته آید خالی از طنز و تلمیح نخواهد بود . هنگامی که گفتار نویسندگان نکته‌سنج و بذله‌گوی غرب نظیر ولتر ،

برنارد شار ، ومارک تواین ، را با سخنان پرمغز و دل‌انگیز عبید زاکانی نویسنده و شاعر نقاد بذله‌گوی خودمان در قرن هشتم هجری می‌سنجیم به عظمت هنر و قدرت آن مرد بینظیر در طنز پی برده در برابر اندیشه تابناک سخنسرایان بزرگ تاریخ گذشته ایران سر تعظیم فرود می‌آوریم .

در عهد قنرت بین مرک ابوسعید آخرین پادشاه سلسله ایلخانی و استیلای امیر تیمور که کشور ما بر اثر مدعیان فراوان سلطنت حالتی آشفته داشت و اپنای روزگار در نهایت ضعف اخلاقی به سر می‌برده بینظمی اقتصادی و فکری در همه جا مشهود بود تا جائیکه فرد صالحی چون حافظ آمدن خونریزی سفاک چون تیمور را به دعا و به جان و دل آرزو می‌کرده و می‌گفته است :

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست عالمی دیگر به باید ساخت و ز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
تاز یانه طنز عبید است که روح مردم را تسکین میدهد و با نیش خندی
زهر آلود چهره عصر خویش را برای آیندگان مجسم می‌سازد . امام را نماز فروش ،
و عطا را آنچه بگویند و نکنند ، تعریف کرده میگوید :

مسخرگی و قوادی و دف زنی و غمازی و دین به دنیا فروختن و کفران
نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر بر خوردار گردید ،
بحق عبید را بایستی پدر طنز در زبان فارسی خواند .

در عصر وی از دیگران نظیر مجد همگر قطب الدین شیرازی شرف الدین دامغانی قاضی عضد الدین ایچی آثار و حکایاتی طنز آمیز باقیست ولی برتری گفتار عبید در آن عصر و اعصار قبل و بعد از وی در شیوه طنز کاملاً محسوس و نمایان است . قبیل از عبید در آثار لیبی ، سوزنی ، انوری ، شیخ عطار ، نمونه‌های طنز آمیز دیده میشود .

انوری در شکایت از روزگار گوید :

هر بلائی کز آسمان آید گرچه بر دیگری قضا باشد
 به زمین نارسیده می‌رسد خانه انوری کجا باشد
 شیخ عطار با این دو بیت طنز آمیز چهره مردم عصر خویش را مجسم
 می‌سازد :

یکی پرسید از آن برگشته ایام که تو چه دوستداری گفت دشنام
 که مردم هر چه دیگر می‌دهندم بجز دشنام منت می‌نهندم
 پس از عبید بایستی از خواجه عظمت بخاری ، عبدالرحمن جامی ، وحشی بافقی ،
 سیف فرغانی ، شهاب ترشیزی ، قانانی ، یغمای جندقی ، طراز یزدی ، ادیب الممالک
 فراهانی ، اعتماد السلطنه (در رساله خوابنامه) ایرج میرزا جلال الممالک ، علامه
 دهخدا (در مقالات چرندوپرند) و مکرم اصفهانی و سالک بیهقی و کفاش
 خراسانی هم یاد کرده آثار طنز آمیزی از خود باقی گذاشته‌اند . از حاضر
 جویبهای طنز آمیز زنان شاعر فارسی زبان در خلال صفحات تاریخ شعر فارسی
 آثاری باقیست که ذکر آن را به مجال بیشتری موکول میکنیم .

برای آگاهی به شوخیها و شاعرهای مهستی شاعر قرن پنجم با امیر احمد
 تاج الدین خطیب پسر خطیب گنجه و مهری هروی باشویش حکیم باغی در بارشاه رخ و
 نورجهان ملکه ایرانی هند و شوهرش جهانگیر وزیر لاساء متخلص به مخفی
 به تذکره خیرات الحسان و تذکره زنان شاعر فارسی زبان بایستی مراجعه کرد .
 به منظور آشنائی به سیر تدریجی تحول طنز در شعر فارسی چند قطعه
 طنز آمیز از قرن چهارم هجری تا قرن حاضر را به ترتیب یاد میکنم :

ازبندار دازی شاعر قرن چهارم:

به شهر ری به منبر بر یکی روز نمودی واعظی زین هرزه لاسی
 که هفت اعضای مردم روز محشر دهد بر کرده‌های خود گواهی
 زنی بر عانه میزد دست و میگفت بسا ژاژا که تو آنروز خائی
 ازمنجیک ترمذی شاعر قرن چهارم:

کبریت سرخ خواست زمن سبز من پریر
 امروز اگر نیاقمی روی زرد می
 گفتم که نیک بود که کبریت سرخ خواست
 گر نان خواجه‌خواستی از من چه کردمی
 و ظهیر فاریابی شاعر قرن ششم در همین معنی گوید:

بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان
 مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید
 شدم به نزد معیر بگفتم این معنی
 جواب داد که آن جز به خواب نتوان دید

اثیرالدین اخسیکتی شاعر قرن ششم در باره طبیبی گوید:

افضل‌الدین پی صناعت طب خوب داند همه کثیر و قلیل
 او ز در نا نهاده پای پرون از در آید ز بام عزرائیل

و کمال‌الدین اسمعیل شاعر قرن هفتم در بخل فرماید:

دی مرا گفت دوستی که مرا بافلاں خواجه ازپی دوسه کار
 سخنی چندهست و ازپی آن خلوتی می بیایدم ناچار
 خلوتی آنچنان که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار
 گفتم این فرصت ارتوانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار

و هم او گوید :

شخصی بد ما به خلق میگفت
ما نیز نکوئیش بگوئیم
ما چهره زغم نمی خراشیم
تا هر دو دروغ گفته باشیم

عبید در قرن هشتم چنین سروده:

خدایا دارم از لطف تو امید
بگردانی بلای زهد از من
که ملك عیش من معمور داری
کمال خجندی شاعر قرن هشتم چنین گفته است:

به ما آن صوفی بینی بریده
که آن بیچاره خود بینی ندارد
و خواجه عصمت بخاری شاعر قرن نهم هجری در صفت اسبی لاغر که ممدوح
اورا داده گفته است :

روزی به بارگاه سلیمان روزگار

رقم که قیله‌ای به از آن استان نبود

کردم ادا به مدح و ثنایش قصیده ای

کان نوع در بمخزن و دریا و کان نبود

اسبی گرم نمود که در جنس و حش و طیر

چون او ضعیف جانوری در گمان نبود

لبها گشودمش که به دندان نظر کنم

چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود

گفتم بدین جهان به زمان که آمدی ؟

گفت آن زمان کز عالم و آدم نشان نبود

از تار عنکبوت رسن کردمش به پای

کش طاقت گسستن آن ریسمان نبود

ناگاهش از وزیدن بادی کمر شکست

بیچاره را تحمل بار گسران نبود

القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت

ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

جامی گوید: شاعری خواند پر خلل غزلی

کان به حذف الف بود موصوف

گفتمش نیست صنعتی به ازین

که کنی حذف از آن تمام حروف

وحشی شاعر قرن دهم بافق به مسقط الرأس خود رفته و پس از هفت ماه

با نهایت دلتنگی مراجعت نموده گفته است :

در آن ده مجاور شدم هفت ماه پرسید حال من دشمن نه دوست

جواب سلام ندادند خلق از آن رو که اطلاق دادن بر اوست

و رستم میرزای صفوی چنین گفته است :

امین بخشی و ملا حیاتی شاعر دو طامعند که شرمنده از خدا نشوند

باختلاط ربیع و حصبه را مانند که تا عرق نکنی از سر تو انشوند

جدای قمی شاعر عصر قاجار در باره خانه خود اینگونه نغمه سر کرده

است :

چرخ چو کین سازد و خنجر زند بر کمر مرد هنرور زبند

حجره ککی داد مرا روزگار کز سیاهی طعنه به قنبر زند

سرد چنان کز کره ز مهریر سردی آن گام فراتر زند

پرتو خورشید به نصف النهار زهره ندارد که در آن پر زند

کاش از این حجره مرا يك ملك راست کنند در صف محشر زند

مالك دوزخ بنوازد از آن گرزكه بر كله كافر زند
 آه دلم بهر دو دانه ذغال بال به مانند كيوتر زند
 و ملك الشعراى بهار شاعر معاصر در اين قطعه هنر خویش را در طنز
 نشان داده است :

دیدم به بصره دختر کی اعجمی نسب روشن نموده شهر به نور جمال خویش
 میخواند درس قرآن در پیش شیخ شهر وز شیخ دل ر بوده به غنچ و دلال خویش
 میداد شیخ درس ضلال مبین بدو و آهنگ ضادرفته به اوج کمال خویش
 دختر نداشت طاقت گفتار حرفضاد با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش
 میداد شیخ را به دلال مبین جواب وان شیخ می نمود مکرر مقال خویش
 گفتم به شیخ راه ضلال اینقدر مپوی کان شوخ منصرف نشود از خیال خویش
 بهتر همان بود که بمانند هر دو آن او در دلال خویش و تو اندر ضلال خویش
 ماخذ مهم :

- ۱ - تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر صفا چاپ ۱۳۳۹ ابن سینا.
- ۲ - بهشت سخن تألیف دکتر مهدی حمیدی چاپ ۱۳۳۹ دانشگاه.
- ۳ - چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی.
- ۴ - سفینه فرخ تألیف محمود فرخ چاپ ۱۳۴۶ زوار.
- ۵ - کلیات عبید زاکانی چاپ ۱۳۳۶ زوار.
- ۶ - گنج سخن تألیف دکتر صفا چاپ ۱۳۳۹ دانشگاه.
- ۷ - لباب الالباب عوفی تصحیح سعید نفیسی چاپ ۱۳۳۵ ابن سینا.
- ۸ - لغت نامه تألیف علامه دهخدا.
- ۹ - مجمع الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت چاپ ۱۳۳۶ امیر کبیر.

سلسله خاکسار

سلسله خاکسار سلسله نسب قمری خود را به حضرت آدم و گاهی به درویشی که در واقعه صحرای کربلا به حضور سرور شهیدان رسیده می‌رساند و از آن زمان سلسله خاکسار جاری گردید ولی این ناچیز طی تحقیقات و تتبعات خود دریافته که سلسله خاکسار از زمان سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل صفوی پدید آمده و به حیدری موسومند و اینکه بعض افراد حیدری را به قطب‌الدین حیدر مدقون تربت حیدریه منسوب می‌دانند اشتباه محض است زیرا قطب‌الدین حیدر مجذوب بوده و اقتضای حالش مناسب مرید و مرادی نبود بعد از سلطان حیدر وسیله شاه اسماعیل صفوی نقیب تعیین گردید و فرمان درباری به نقیب می‌داد و نقیب بایستی از سادات بوده و در مقام کسوت باشد و سی و دو صنف از اصناف باید مالیات خود را به نقیب شهر بپردازند و تا اواخر قاجاریه نقبا فرمان درباری داشتند .

بعد از شاه اسماعیل دیگر سلاطین صفوی در ارشاد و گسترش حیدریه

کوشش بسزائی معمول داشتند بالاخص شاه عباس در شعبه عجم که مردم‌داران و قصه‌گویان و علمداران و پرده‌های نقاشی و قایع صحرای کربلا باشد تقویت بسزائی نمود و هفده صنف از کسبه مالیات خود را به نقیب عجم می‌پرداختند. سلسله خاکسار به چهار شعبه اساسی منقسم گشته‌اند:

۱- سلسله خاکسار غلامعلیشاهی .

۲- سلسله معصوم علیشاهی .

۳- سلسله نورائی .

۴- سلسله عجم .

اهل فتوت و فرقه نقطویه از این سلسله برخاسته و در زی این فرقه بوده‌اند . مانویان نیز در لباس خاکسار مشاهده گردیده‌اند این سلسله به وصله‌های درویشی اهمیت بسزائی قائلند .

کیوان قزوینی در کتاب استوار درباره سلاسل تصوف می‌فرماید :

« يك سلسله لباس مخصوص و ادوات خاصه را كه سامان تصوف نامند از خرقة و كككول و تاج و رشمه و سبجه و ركوه و عصا و زنجير و زنگه و دست‌بند و خلخال و كفش يا برهنكى پا و سر و گيسو و شارب و احرامى به دوش افكندن به اشكال مختلفه و چهل ميخ در صدق تصوف شرط داند و آنها را نیز جزء مفهوم تصوف قرار دهد » .

اگر کسی در سلسله خاکسار خواست به مقام ارشاد برسد بایستی جوز را نزد سید طایفه اهل حق بشکند برخلاف سلسله نعمت‌اللهی که جوز را در بدایت تشرف می‌شکند مرید باید به وسیله پیر دلیل به حمام رفته سه غسل بجا آورد .

۱- غسل شریعت ۲- غسل طریقت ۳- غسل حقیقت .

و بعضی از شعبات خاکسار مانند دوده معصوم علیشاهی غسل دیگری

به نام غسل معرفت نیز انجام می دهند .

اولین مرحله را لسان گویند و بعد مقام پیاله و سپس کسوت و بعد چونشکستن و چراغ دادن است و در هر یک از این مراحل غیر از پیر ارشاد و پیر دلیل پیر نظر نیز باید در جلسه حضور داشته باشند مشایخ سلسله عجم را بابا گویند .

سلسل حیدری دو مرحله است یعنی از شریعت کام در طریقت گذارده و وقتی به مقام ارشاد باید برسد به اهل حق می پیوندد لذا گویند به حقیقت پیوسته است . زن را در سلسل خاکسار نمی پذیرند و برای قبل از ورود به درویشی بایستی بیست و پنج اربین هزار و یک خدمت نماید خاکسار خانقاه ندارد زاویه و مصطبه دارد و باید حتماً در کسوت درویشی باشد اکنون سر - سلسله خاکسار حاج مطهر است که در سر قبر حاجب (حاجب از مشایخ ذهبیه و ملامتی مسلک) سکونت نموده و شهاب السلطنه بختیاری از مریدان حاج بهار مرشد مطهر ساختمانی به نام خانقاه احداث کرد .

بعد از حاج بهار علیشاه ، سیف علیشاه رشتی و معصوم علیشاه شیرازی داعیه جانشینی داشته و تمکین از حاج مطهر ننمودند .

در سلسله خاکسار هر کسی به مقام ارشاد رسید می تواند خود سلسله جاری کند (لنگه جاری کند) و حاج بهار چهل لنگه از خود جاری ساخت اینک برای نمونه رونوشت یکی از احکام ذکر می گردد :

و هو الله تعالی شانه العزیز الکریم بسم الله الرحمن الرحیم - بر جمیع ققراه مخفی و پوشیده نماند که سیف علیشاه صاحب چراغی است لسان و پیاله می تواند بدهد کسی حق گفتگو با او ندارد ققرا و جاری و ساری و قطار او برقرار از کرم هشت چهار التماس دعا از جمیع ققراه داریم قدمعلیشاه قزوینی غره ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۲۵ گل لنگه مهر خواهد شد انشاء الله پیر